

روتیتر * تاملی بر فیلم «معاون»

تیتر * قلب سیاه آقای لبخند

نویسنده : علی رفیعی وردنجانی

Longtake.ir

خیره به مجسمه ابولهلول ، با چشمانی کاملا بسته ، از نژادی آسیایی ، در تکاپوی ابدیت . عشق مفهومی بین زیبایی و دوست داشتن است . زیبایی بنیان گذار هنر و تعالی کننده عشق است . زیبایی نه در مجسمه و نه در نقاشی بلکه در چشمانی است که به آن خیره می شود . ساعت ها ، سال ها . «معاون» مجسمه ای زیبا منهای عشق است . اثری که ابدًا به هنر تبدیل نمی شود اما همچنان زیبا است و زیبایی خود را حفظ می کند . نه دراماتشیک ، بلکه با زرق و برق های مونتاژی و مفهوم زدگی .

*آمریکایی ضد سیاست !

اگر چه هنر در آخر رابطه ای معکوس با سیاست برقرار می کند اما همچنان به عنوان ابزار سیاسی کاربرد دارد و شیفتگی عجیبی در مخاطب ایجاد کند . «معاون» به کارگردانی آدام مک کی و بازی کریستین بل قواعد سیاسی ساخت یک اثر هنری را به خوبی رعایت کرده است ؛ که نه سیخ می سوزد و نه کباب . در پایان فیلم می بینیم که یکی از حلقه مخاطبان به کنار دستی اش می گوید : «من می رم سری جدید فیلم سریع و خشن و ببینم مطمئنم خیلی بهم خوش می گذره» این دیالوگ به واقع هرچی فیلم رشته بود پنبه می کند . مولف با هوشمندی می خواهد حرف مخاطب مخالف را بازگو کند اما به شیوه ای که ممکن است همه قضاوت هایمان اشتباه باشد و آقای دیک چینی کار درستی را انجام داده . با وجود اینکه فرم فیلم اصلا به دلم نجسبید اما جادار دارد اشاره ای به ساختار غیر خطی روایت که هیچ کمکی به خط داستانی فیلم نامه نکرده است داشته باشم . اولًا باید بگویم ساختار زیر گستره مفهوم محو می شود و قاعدتا مخاطبی که وارد کاخ سفید شده و سیاست بازی آمریکایی را می چشد کمتر به تیتراژ پایانی فیلم که در اواسط بالا می آید توجه می کند . یعنی حتی اگر صدای زنگ تلفن به عنوان بک گراند ساند در اثر کاربرد نداشت مخاطب از تماشای فیلم دست نمی کشید . دوم ، سینما دارای جهات مستقیم و یا برگشتی نیست ، سینما و اساسا هنر ، ساختار دوار گونه ای دارد که تدوین و دکوپاژ درهم برهم «معاون» هیچ کمکی به تحقق آن نکرده است . سکانس های پایان باز که تا به خاتمه نزدیک می شوند با فیدبک های فوروارد و ریورس روبه رو شده و ذهنیت مخاطب را تمرکز زدایی می کنند ، زندگی نامه ای که کمترین ربطی با سیاست آمریکایی و غربی ندارد و شخصیت نمی سازد ، رابطه ای که مولف با انتخاب آدم های اطرافش به خصوص مخاطب خود برقرار می کند نگاه سطحی و عقب افتاده ای است که از جهان شبه انتلکتوئل غرب بعید نیست . همه این تفاسیر در سکانس های آخر فیلم که با تیلت دوربین به قلب سیاه آقای معاون و چشم در چشم صحبت کردن با مخاطب فشرده شده است . به صراحت می گوید شما لبخند مرا دیدید غافل از اینکه قلبی سیاه در سینه داشتم پس بچه هاتان به حق کشته شدند .

*معماری

چهره پردازی ، بازی و صدای کریستین بل که به صورت صعودی به خفگی می رود دست به دست هم داده تا شبهی از شخصیت برای مخاطب ملموس باشد . از آنجایی که روند مونتاژ فیلم خود یک کمدی است این شخصیت و زندگی نامه آن به شدت مضحک و کمدی وار ارائه شده . آدمی که ابدًا به یک شخصیت و صعود و نزول سینوسی دراماتیک در سینما نزدیک نمی شود چرا که فیلم در همان دقایق ۵۰ - ۴۰ عاقبت دیک چینی را به مخاطب نمایش داده و آنچه که باعث پیگیری می شود اصلا اتفاقاتی نیست که این

میانه افتاده است بلکه آینده ای است که مخاطب لابه لای سکانس ها برای خود جست و جو خواهد کرد . در ابتدا اشاره کردم به مجسمه ، زیبایی و دوست داشتن . هنر برانگیختن احساس دوست داشتن است . و این احساس ممکن است در این اثر از جست و جو گری مخاطب آغاز شود اما قطعاً این علاقه در لحظه روشن شدن چراغ های سالن خاتمه می یابد . تجربه ای است که مخاطب نه از هنر بلکه از بازی با هنر کسب می کند . فارغ از آثار و فعالیت هایی که آدام مک کی در این حوزه انجام داده است این اثر ابداع هنر نیست و جذابیت آن تنها به دلیل بار سیاسی محتوایی است که شدیداً ضد هنری است و سیاست را ارجح قرار داده است . زوج کریستین بل و امی آدامز نمره قبولی دریافت می کنند اما ۹۰ درصد این نمره به خاطر شرایط و بازی خوب بل است که همواره خود را فدای آدم های داستان کرده است . همانطور که در «ماشین نیست» تا غایت ناشناختگی لاغر می شود در «معاون» تا مرز دگرذیسی خود را فربه کرده تا به شخصیت نزدیک شود اما حیف که اثر قد و قواره این بازیگر خوب سینمای هالیوود نیست . «معاون» با همه استیصال اش در ابتدای راه زندگی خود ، همسرش را دوست دارد و این علاقه به درک متقابلی از سوی مخاطب و مولف رسیده است اما همچنان معنای دوست داشتن مجسمه وار از یک اثر هنری را بیان نمی کند و ابداع شکل هنری به خود نمی گیرد .

روایتی واردینجانی برداشت بلند